یادداشت

درباره سروش حبیبی

مترجم – مولف

امیر احمدی‌آریان

به سیاق نظریه‌پردازان موج نو سینمای فرانسه، برای جریان ترجمه معاصر زبان فارسی نیز می‌توان اصطلاحی وضع کرد: مترجم- مولف. عده‌ای از مترجمان فقط مترجم‌اند و عده‌ای دیگر مترجم-مولف. در مملکت ما این گروه دوم از ارکان کلیدی ادبیات و تفکر ایرانی هستند، و اغراق نیست اگر بگوییم نقش‌شان در بسیاری از موارد از مولفان فراتر و مهم‌تر است. از جماعتی که در کار ترجمه متون به زبان فارسی‌اند، علی‌الخصوص مترجمان کتاب در حوزه علوم انسانی، عده‌ای هستند که صرفاً ترجمه می‌کنند. ترجمه شغل ایشان است و محل درآمدشان برای گذران زندگی. بسیاری از متون برای آنان علی‌السویه است، و در مجموعه ترجمه‌هاشان دغدغه و برنامه خیلی روشنی نمی‌توان یافت. تفاوت بین متون، عامل تعیین‌کننده انتخاب این دست مترجمان نیست، عواملی ثانویه نظیر استقبال ناشر و تعداد مخاطب و نظایر آن شاید اهمیت بیشتری دارند. همین است که در کارنامه این دست مترجمان همه چیز یافت می‌شود، از ترجمه کتاب‌های سیاسی و فلسفی بگیر تا زندگینامه و رمان. اینها معمولاً پرکارتر از مترجم- مولف‌ها هستند و عناوین کتاب‌هایی که کار کرده‌اند بیشتر است، و حالا این تنوع در ترجمه‌شان به چشم نمی‌آید. مترجمان عادی معمولاً خود را درگیر زبان و لحن متن اصلی نمی‌کنند، کمااینکه خیلی هم با زبان فارسی درگیر نمی‌شوند. کار خود را انتقال مطالب و محتوای یک متن خاص از زبانی به زبان دیگر می‌دانند، و اگر بتوانند معنا را به خوبی انتقال دهند کارشان را انجام داده‌اند. مترجمان عادی با زبان کاری ندارند. آنان به درون زبان نفوذ نمی‌کنند. آنچه برای ایشان مهم است حرفی است که متن می‌زند، چگونگی گفته شدن چندان در محدوده علایق آنان نمی‌گنجد. اما گروه دوم به این راضی نیستند. مترجم- مولف‌ها خصایلی دارند که می‌توان به آن در مروری بر کارنامه سروش حبیبی، علی‌الخصوص در این سال‌های اخیر، نگاهی انداخت. مترجم- مولف‌ها برای انتخاب متن، استراتژی دقیق و مشخصی دارند. آنان بر اساس برنامه مشخصی ترجمه می‌کنند. پشت انتخاب کتاب‌هاشان نگاه و تصمیم خاصی نهفته است، و جز در شرایط خاص (مثل اصابت کف‌گیر به ته دیگ که اخیراً زیاد هم رخ می‌دهد)، حتی با پیشنهادهای اغواکننده هم هر کتابی را ترجمه نمی‌کنند. عده‌ای از آنان برای انتخاب کتاب گرایش‌های سیاسی‌شان را لحاظ می‌کنند (به‌آذین و محمد قاضی)، یا به ادبیات منطقه و فرهنگ خاصی می‌پردازند (عبدالله کوثری) یا نگاه پروژه‌ای به مقوله ترجمه دارند، به این

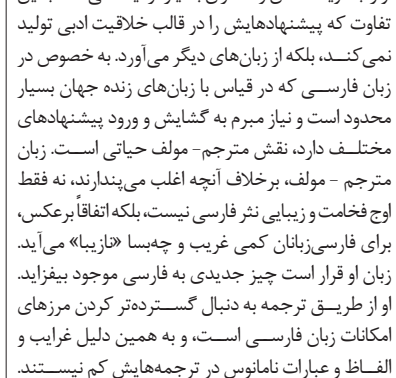

معنا که در دوره‌های مختلف کاری‌شان حوزه‌های خاصی را بسته به شرایط گوناگون برمی‌گزینند. سروش حبیبی بی‌گمان مهم‌ترین چهره این گروه است. حبیبی در دوره‌های مختلف کاری‌اش، هر بار موضوع یا کشوری را برای ترجمه برگزیده که آخرین و موفق‌ترین نمونه‌اش روسیه قرن ۱۹ است. ترجمه‌های او از شاهکارهای ادبیات روس تا سال‌ها نیاز فارسی‌زبانان را برطرف خواهد کرد.

اما نکته اصلی درباره مترجم- مولف ورای اینهاست، نقطه تمایز او با مترجم عادی جایی دیگر است. مترجم- مولف به زبان مقصد پیشنهاد می‌دهد، زبان مقصد را دچار تغییر و تحول می‌کند. این مهم‌ترین و کلیدی‌ترین کار او، و مهم‌ترین معیار تشخیص او از مترجم عادی است. مترجم- مولف با زبان درگیر است نه با معنا. او به دنبال کشف ظرفیت‌های تازه در زبان است، و این وجه از کارش او را به نویسندگان و شاعران بسیار نزدیک می‌کند، با این تفاوت که پیشنهادهایش را در قالب خلاقیت ادبی تولید نمی‌کند، بلکه از زبان‌های دیگر می‌آورد. به خصوص در زبان فارسی که در قیاس با زبان‌های زنده جهان بسیار محدود است و نیاز مبرم به گشایش و ورود پیشنهادهای مختلف دارد، نقش مترجم- مولف حیاتی است. زبان مترجم - مولف، برخلاف آنچه اغلب می‌پندارند، نه فقط اوج فخامت و زیبایی نثر فارسی نیست، بلکه اتفاقاً برعکس، برای فارسی‌زبانان کمی غریب و چه‌بسا «نازیبا» می‌آید. زبان او قرار است چیز جدیدی به فارسی موجود بیفزاید. او از طریق ترجمه به دنبال گسترده‌تر کردن مرزهای امکانات زبان فارسی است، و به همین دلیل غرایب و الفاظ و عبارات نامانوس در ترجمه‌هایش کم نیستند. از این منظر، سروش حبیبی چه‌بسا مهم‌ترین مترجم- مولف حال حاضر زبان فارسی است. کار زبان‌شناسان و متخصصان زبان فارسی است تا پیشنهادهای متعدد او به زبان مادری‌اش را استخراج کنند و نشان دهند. حبیبی از طریق به‌کارگیری عناصری از زبان مبدأ (مثلاً قیدهای مکرر و چندکلمه‌ای «طبل حلبی» را به یاد بیاورید، یا افعال نامتعارف ترجمه‌هایش از داستایوفسکی) که مستقیماً وارد زبان مقصد می‌کند تکانی به زبان می‌دهد و زبان فارسی را به موضوع تفکر خواننده بدل می‌کند. همین است که ترجمه‌های او بدل می‌شوند به متونی تاثیرگذار و تعیین‌کننده در زبان فارسی، هم‌ارز با بهترین داستان‌ها و رمان‌هایی که نویسندگان ما به این زبان نوشته‌اند.

گفت‌وگو با سروش حبیبی

روزگار آقای مترجم

علیرضا اکبری

مترجمان ادبی در نظام ادبی هر کشوری کم و بیش تاثیرگذارند. از آنجا که ما به لحاظ ادبی در ایران بیشتر مصرف‌کننده هستیم تا تولیدکننده نقش مترجمان ادبی که حلقه واسط ارتباط خوانندگان ایرانی با ادبیات جهانی هستند خود به خود به نسبت غرب در این میان پررنگ‌تر است و مترجمان ادبی در ایران از موقعیت ویژه و ممتازی در میان نخبگان ادبی برخوردارند. اما در این میان مترجمانی هستند که باید آنها را مترجمان «جریان‌ساز» نامید. این مترجمان چه از حیث طیف آثاری که برای ترجمه انتخاب می‌کنند چه از حیث کیفیت زیبایی‌شناختی ترجمه بر سلیقه ادبی مخاطبان ایرانی تاثیرات آشکار می‌گذارند. سروش حبیبی را بحق باید در شمار این مترجمان «جریان‌ساز» به حساب آورد. با او که از گرمای این روزهای محل سکونتش در نزدیکی پاریس شکایت داشت راجع به کارهایی که این روزها در دست دارد، کلاسیک‌های روس، منتقدانش در ایران، آرزوی دست‌نیافتنی‌اش برای ترجمه «بینوایان» و... گفت‌وگو کردم و باز هم با همان متانت و خوش‌رویی همیشگی‌اش با حوصله به سوالات پاسخ داد. صدای سرحال و قبراق آقای مترجم آدم را امیدوار می‌کرد که حالا حالاها می‌توان منتظر کارهای جدیدی از او بود. این گفت‌وگو به صورت تلفنی انجام شده است.

–آقای حبیبی، با اینکه شما سال‌هاست از ایران دور هستید اما جامعه ادبی و علاقه‌مندان ادبیات کنجکاوی زیادی نسبت به کار شما دارند و دائماً در انتظار آثار جدید شما هستند. پس بهتر است گفت‌وگو را با این سوال شروع کنیم که این روزها مشغول چه کاری هستید.

عرض کنم که بیشتر کار من مطالعه است و ترجمه و اغلب وقتی فقط روی یک کتاب کار می‌کنم خسته می‌شوم و معمولاً بعد از یکی دو ساعت دقتم کم می‌شود. این است که سعی می‌کنم همزمان روی چند کتاب کار کنم. این کار عیب‌هایی دارد ولی خوبی‌اش این است که دوباره حواسم را متمرکز می‌کند. بنابراین الان هم چند کتاب در دست دارم که بسته به حال و احوالم سراغ‌شان می‌روم و ترجمه همه را کمابیش پیش می‌برم. این کتاب‌هایی هم که الان در دست ترجمه دارم شباهتی به هم ندارند و متنوع هستند. یکی از این کتاب‌ها «دکتر ژیواگو» است که خیلی وقت است دارم روی آن کار می‌کنم و تا به حال کار ترجمه‌اش به نیمه رسیده. حتماً می‌دانید که این کتاب پیش از اینها در سال‌های جنگ سرد چون مخالف استالینیسم و نظام شوروی بود با شتاب زیادی در تمام کشورهایی که مخالف این نظام بودند ترجمه و منتشر شد و این شتاب باعث شد که حق مطلب در مورد این اثر بزرگ ادا نشود. این بود که به نظر من لازم بود یک دفعه دیگر با دقت لازم خوانده و ترجمه شود. کتاب دیگری که در دست دارم رمان کوتاهی است به نام «بانوی میزبان» از داستایوفسکی، همین‌طور رمان «مروارید» اثر جان اشتاین بک را هم در دست ترجمه دارم. کار دیگر «حریم» اثر فاکنر است که زمانی که امریکا بودم همراه «موش‌ها و آدم‌ها» ترجمه کردم ولی به دلایلی آن را کنار گذاشته بودم و حالا مجدداً دارم روی آن کار می‌کنم، البته این کتاب شاید در مرحله صدور مجوز با مشکل مواجه شود ولی خب این مشکلی است که حل آن بر عهده ناشر است ولیکن کارهایی که در برنامه دارم داستان‌های بزرگ داستایوفسکی است که اغلب باز با عجله ترجمه شده یا با معیارهایی که سزاوار داستایوفسکی نیست. این برنامه چند وقت آینده من است.

– سوال بعدی من سوالی کلی درباره وضعیت مترجمان ادبی در ایران است که وضعیت بسیار ویژه‌ای است. جدا از موقعیت بسیار خاصی که مترجمان ادبی در دایره نخبگان ادبی در ایران دارند چند مترجم از جمله خود شما، نجف دریابندری، عبدالله کوثری، مرحوم سیدحسینی و مرحوم سحابی (در زمان حیات‌شان) موقعیتی داشتند و دارند که باعث می‌شود خوانندگان کتاب‌های ترجمه شده توسط این مترجمان را بیشتر براساس اسم مترجم بخرند و این اطمینان را داشته باشند که (فارغ از اینکه نویسنده کتاب را می‌شناسند یا نه) کتاب ارزشمندی خریده‌اند. غرض من از طرح این مساله به هیچ وجه انتقاد از این وضعیت نیست. قصد من مقایسه این موقعیت ویژه مترجمان ادبی در ایران با مثلاً اروپا است. شما می‌دانید در اروپا در بسیاری موارد حتی نام مترجم کتاب روی جلد ذکر نمی‌شود در صورتی که در ایران وضعیت به منوالی است که ذکر کردم. شما این وضعیت را چطور تحلیل می‌کنید؟

اولاً از اینکه خواننده‌های ایران اینقدر نسبت به من لطف دارند و من را در شمار این نام‌های بزرگی که ذکر کردید قرار داده‌اند بسیار ممنون و خوشحالم و این مقداری باعث وحشت آدم هم می‌شود و مسوولیت بزرگی به گردن آدم می‌گذارد چون آدم باید خیلی مواظب انتخاب‌هایش باشد زیرا عده‌ای منتظرند ببینند آدم چه کتابی را انتخاب و ترجمه می‌کند. بله حرف شما در موقعیت مترجمان ادبی در ایران کاملاً درست است. مترجمان در اروپا به دلیل نزدیکی زبان‌ها یک کار تقریباً ماشینی می‌کنند. من اغلب چند ترجمه از کتاب‌ها را کنار هم می‌گذارم و مقایسه می‌کنم برای اینکه کارم حتی‌المقدور بی‌اشتباه دربیاید. بعد در کار این مترجمان اروپایی می‌بینم که به خصوص وقتی به نکات باریک رسیده‌اند بعضی‌ها اصلاً از کنار آن گذشته‌اند و بی‌حوصلگی کرده‌اند و گاهی بدتر از این می‌بینم فلان مترجم اروپایی بعضی جاها که اصلاً مشکلی هم در کار نبوده از روی اشتباه نکته‌ای را نادیده گرفته، در صورتی که در ایران شاید به این علت که در زمینه داستان‌نویسی کمی عقب‌تر است و مجلات نقد ادبی در ایران کمترند و مردم کمتر از اتفاقات دنیای ادبیات خبر دارند درواقع مترجمان ادبی نقش واسطه و پنجره‌ای رو به جهان غرب و ادبیات غرب بازی می‌کنند و این دنیا از طریق مترجمان به مردم شناسانده می‌شود. این است که نقش‌شان مهم‌تر است و اگر خصوصیات ممتازی در ترجمه داشته باشند بیشتر از غرب مورد توجه قرار می‌گیرند.

– سوال بعدی من به کلاسیک‌های روس مربوط می‌شود. از کی ایده ترجمه این آثار در ذهن شما شکل گرفت و چرا فکر کردید باید دوباره سراغ این آثار رفت؟

خب، اولاً نویسندگان روس کمی به ما ایرانی‌ها نزدیک‌تر هستند و آثارشان برای ما دلچسب‌تر است. چرایش را درست نمی‌دانم و در تخصص من نیست. از طرف دیگر روس‌ها در زمینه ادبیات در برهه‌ای جهش فوق‌العاده‌ای کرده‌اند. این جهش حدود ۲۰۰ سال پیش با پوشکین آغاز می‌شود و بعد با داستایوفسکی و تولستوی و دیگران ادامه می‌یابد و فقط در ادبیات هم نیست. در موسیقی، علم و... هم هست. مثلاً روس‌ها غولی مثل چایکوفسکی را دارند. بنابراین این دوران روح مخصوصی دارد که بسیار جذاب است. من وقتی جوان بودم کمی روسی یاد گرفته بودم ولی بعدها وقتی در امریکا بودم چند کتاب ترجمه کردم که بعد متوجه شدم کسان دیگری قبلاً آنها را ترجمه و منتشر کرده‌اند بنابراین تصمیم گرفتم زبانی را یاد بگیرم که کمتر کسی به آن تسلط داشته باشد. این شد که در امریکا که بودم رفتم دانشگاه و زبان روسی را در دانشگاه دنبال کردم بعد هم که آنجا ماندنی نشدیم آمدیم فرانسه و اینجا دوباره در رشته زبان روسی به دانشگاه رفتم. بعد هم دیدم نویسندگان روسی را اغلب از زبان دوم ترجمه می‌کنند خب به همین دلیل اشتباهات عجیب و غریبی در ترجمه‌ها پیدا می‌شود و مترجم‌ها هم آدم‌هایی بودند که انگلیسی یا فرانسه خوب می‌دانستند. یعنی نفس ترجمه از زبان دوم این اشتباه‌ها را پیش می‌آورد. این بود که به نویسندگان روس و روسی‌نویس روی آوردم و نتیجه‌اش هم بد نبوده و مردم از ترجمه‌ها استقبال کردند و روی هم رفته از این کار پشیمان نیستم.

– شما در مصاحبه‌ای گفته بودید آثار کلاسیک باید هر ۱۰ تا ۱۵ سال یک بار دوباره ترجمه شوند در صورتی که عده‌ای مخالف این عقیده‌اند. استدلال این عده این است که مگر آثار داستایوفسکی یا تولستوی یا تراژدی‌های یونان یا فی‌المثل گلستان سعدی و تاریخ بیهقی هر ۱۰ سال یک بار با ویرایش جدیدی در روسیه یا یونان یا ایران منتشر می‌شوند که ما ملزم باشیم هر ۱۰ سال یک بار ترجمه جدیدی از این آثار به دست دهیم. نظرتان در این باره چیست؟

ببینید مساله تالیف با ترجمه فرق می‌کند. حتی خیلی از نویسندگان از جمله داستایوفسکی بعد از نوشتن آثارشان بعدها در چاپ‌های بعدی تغییراتی در آنها داده‌اند که البته این عمومیت ندارد و استثناست اما مساله ترجمه متفاوت است به خصوص در ایران. این را من خیلی گفتم و دیگر اصلاً تکرارش بی‌مزه شده ولی چون ممکن است همه نوشته‌های من را نخوانده باشند به‌ناچار تکرار می‌کنم. زبان فارسی به خصوص زبان رمان‌نویسی در ایران تحول خیلی سریعی دارد، این دلیل اول. دوم اینکه برخورد مترجمان با متن و کار ترجمه و توقعی که مردم از کار ترجمه دارند هم به سرعت در حال تغییر است. یک وقتی بود که مترجم همین که به زبان فارسی محاوره‌ای حرف می‌زد خیال می‌کرد فارسی بلد است. ما در دبیرستان که بودیم اگر مثلاً «گلستان» می‌خواندیم دیگران مسخره‌مان می‌کردند. اسم تاریخ بیهقی و... حتی به گوش‌مان هم نخورده بود چه برسد به اینکه این آثار را بخوانیم و در آن باریک و دقیق شویم و ببینیم امکانات زبانی که این آثار در اختیار ما می‌گذارند، چیست. بعد همین مترجمان کنت دومونت کریستو را برمی‌داشتند و با اینکه جاهایی از آن را نمی‌فهمیدند چیزی تحت عنوان ترجمه از آن سمبل می‌کردند و صرفاً برای اینکه وسیله‌ای جهت سرگرمی مردم فراهم کنند انتشار می‌دادند اما امروز توقع مردم از مترجم ادبی فرق کرده است. مردم امروز به دنبال این هستند که تفکر و بینش نویسنده را دریابند و دیگر این را نمی‌شود با زبان عامیانه بیان کرد. مترجم باید در کار دقیق شود و زبان و واژگان درخور اثر را بیابد؛ زبان و واژگانی که نماینده آن تفکر باشد. اگر اینها نباشد فکر آن زلالیت و شفافیت خود را از دست می‌دهد مثل این است که چیزی را از پشت یک شیشه تار نگاه کنیم. امروز مترجم‌های ما می‌روند دوباره آثار کلاسیک را می‌خوانند و درباره امکانات زبانی که این آثار برای ترجمه در اختیار ما می‌گذارند بحث می‌کنند. برای ترجمه مجله منتشر می‌شود. ظاهراً فقط مجله «مترجم» هم نیست و مجلات دیگری هم در این زمینه منتشر می‌شوند و مردم (حتی کسانی که مترجم نیستند) پول می‌دهند و این مجله‌ها را می‌خوانند. یعنی حالا دیگر انتظاری که از مترجم دارند چیز دیگری است. مترجمان هم در این مدت تحت تاثیر همین فضا تلقی‌شان نسبت به ترجمه عوض شده، تجربه پیدا کرده‌اند، خطاهای کار دیگران را دیده‌اند و سعی می‌کنند از آنها اجتناب کنند. پس کاری که ترجمه می‌کنند قطعاً با کاری که ۵۰ سال پیش ترجمه می‌کردند از زمین تا آسمان فرق می‌کند. قبلاً اتفاق می‌افتاد که مترجم کاری را ترجمه می‌کرد و بدون اینکه حتی یک بار آن را بخواند کار را به ناشر می‌سپرد. امروز نمی‌شود این طور کار کرد. من هر کاری را که ترجمه می‌کنم مدتی کنار می‌گذارم و بعد دوباره سراغش می‌روم و کار را از نو می‌خوانم و ویرایش می‌کنم. من ممکن است با یک جمله کلی سر و کله بزنم تا به شکل دلخواه دربیاید. من حداقل ترجمه‌های خودم را هر ۱۰ سال یک دفعه دو مرتبه می‌خوانم. مثلاً از ترجمه همین کتاب «کیفر آتش» الان راضی نیستم اگر بتوانم ناشر را راضی کنم حتماً در ترجمه آن تجدیدنظر خواهم کرد و این کار واقعاً لازم است. حالا من نمی‌دانم کسانی که با این ترجمه‌های مجدد مخالفند در مقابل این حرف‌ها چه جوابی دارند.

خلاصه گفت‌وگو

– بیشتر کار من مطالعه است و ترجمه و اغلب وقتی فقط روی یک کتاب کار می‌کنم خسته می‌شوم و معمولاً بعد از یکی دو ساعت دقتم کم می‌شود. این است که سعی می‌کنم همزمان روی چند کتاب کار کنم. این کار عیب‌هایی دارد ولی خوبی‌اش این است که دوباره حواسم را متمرکز می‌کند.

–ترجمه «بینوایان» ویکتور هوگو خواب و رویای من است ولی حتماً نمی‌توانم چون دیگر عمری باقی نیست.

این جزء کارهایی است که حتماً باید ترجمه شود و ترجمه‌هایی که تا به حال از این کتاب انجام شده خوب نیست.

–آقای حبیبی، شما در ایران منتقدانی دارید که دو انتقاد کلی به کار شما دارند. این منتقدان معتقدند در ترجمه‌هایتان در دو کار کمی افراط می‌کنید؛ یکی استفاده از جملات بلند است و دیگری استفاده از عباراتی که وجه وصفی دارند. پاسخ شما به این انتقادات چیست؟

بله، البته من نمی‌دانستم چنین انتقاداتی وجود دارد و خوشحالم این موضوع مطرح شد. البته همان‌طوری که می‌دانید در مقاله‌ای که در شماره اخیر مجله «مترجم» انتشار دادم کمی در این باره صحبت کرده‌ام. ولی باز جهت اطلاع کسانی که آن مقاله را نخوانده‌اند توضیح می‌دهم. ببینید مترجم در انتخاب طول و عرض جملاتش اختیاری ندارد. کسانی که این انتقادات را می‌کنند اگر دو یا چند ترجمه مختلف از من بخوانند، می‌بینند این ویژگی در همه کارهای من وجود دارد. «خداحافظ گاری کوپر» یک نثر دارد. «ابله» یک نثر و «قرن روشنفکری» نثر دیگری. من که حق ندارم جمله بلند نویسنده را کوتاه کنم و این واقعاً برای من مشکل است که این جمله‌های گاه نیم‌صفحه‌ای را طوری ترجمه کنم که حق مطلب را ادا کرده باشم و در عین حال به نثر نویسنده هم وفادار باشم و در آن دست نبرده باشم. مثلاً نویسنده‌ای که جمله‌ای نوشته و برای توضیح هر قسمت جمله‌اش جمله پیرو دیگری در دل آن آورده و باز در دل آن جمله پیرو همین‌طور. خب این جمله مثل درختی است که از درون هر شاخه‌اش شاخه دیگری سر برآورده و سایه‌ور شده. حالا من می‌توانم این درخت را تبدیل به یک تیر چوبی کنم که آن را وسط خاک نشانده‌اند؟ من نمی‌توانم این شاخه‌ها را بریزم و قطع کنم و بعد ادعا کنم چیزی از این درخت کم نکردم. البته این رویکرد کار را مشکل می‌کند. آن نویسنده‌ای هم که این طور می‌نویسد شاید برایش راحت‌تر بود که نثرش را طوری روان کند که آدم رویش سر بخورد ولی خب این کار را نکرده و منم حق ندارم جمله‌های او را بشکنم.

اما در مورد استفاده از عباراتی که دارای وجه وصفی هستند باید بگویم این امکانی است که من پیدا کرده‌ام (که چیز تازه‌ای هم نیست) تا در مواردی کمی کارم را آسان‌تر کنم. در این مورد هم به تفصیل در مجله «مترجم» توضیح داده‌ام. در فارسی به غلط رسم شده فعل را حتماً آخر جمله بیاورند در صورتی که وقتی نثر کلاسیک فارسی را می‌خوانید، می‌بینید چنین الزامی نیست. فعل و صفت و اسم آزادند هر جای جمله بیایند مثل یونانی، مثل لاتین. هیچ تقیدی در این زمینه نیست. البته کار آنها آسان‌تر است چون صورت کلمه بر حسب نقشی که در جمله دارد تغییر می‌کند. در فارسی این طوری نیست و این کار را برای ما مشکل‌تر می‌کند. با این همه باید شگردهایی پیدا کرد که این مشکل را حل کنیم و این راه حلی است که من پیدا کردم. البته این نیست که من این امکان را پیدا کرده باشم دیگران هم این کار را کرده‌اند ولی نمی‌دانم چطور است که این موضوع در نثر من مزاحم است و جلوه می‌کند. مثلاً من در مقدمه «آناکارنینا» در این باره صحبت کرده بودم و مثال‌های فراوانی هم از شعر و نثر آورده بودم. شما وقتی فعل را آخر جمله می‌گذارید، می‌بینید وقتی جمله با عبارات پیرو همراه می‌شود تمام فعل‌ها در آخر جمله جمع می‌شود. خب اینکه خیلی زشت می‌شود. پس راهش این است که از صفت فاعلی استفاده کنیم. مثلاً بگوییم «فلان کس خندان گفت» به جای اینکه بگوییم «خندید و گفت» یعنی دو تا فعل بگذاریم پشت سر هم بگوییم «خندان گفت». این مشکل را تا حدی حل می‌کند. البته تا حدی به کسانی که این انتقاد را می‌کنند حق می‌دهم. این نوع استفاده از وجه وصفی زبان را کمی ثقیل می‌کند ولی این فقط به این خاطر است که خواننده به آن عادت نکرده. برای خود من هم اول خیلی ثقیل بود و عجیب ولی الان می‌بینم خیلی هم طبیعی است. ببینید زبانی که ما با آن حرف می‌زنیم هویت ماست. باید هنگام استفاده از آن دقت کنیم و ببینیم آیا آنچه می‌گوییم واقعاً نماینده تفکر ماست یا نه؟

–به جز شما مترجمان دیگری هم هستند که سال‌هاست از ایران دورند. ظاهراً این دوری روی توانایی‌های زبانی آنها تاثیر گذاشته و در کارهای اخیر آنها صفت‌هایی مشاهده می‌شود که به خوبی می‌توان فهمید به علت دوری طولانی‌مدت آنها از فضای زبان فارسی است در حالی که در کار شما چنین ضعفی مشاهده نمی‌شود و تازه شما رفت و آمد چندانی هم به ایران ندارید. می‌خواستم ببینم این دوری از فضای زبان را چطور جبران می‌کنید؟

تقریباً می‌توانم بگویم این طور نیست. یعنی من الان با خیلی از تعبیرات و لغاتی که در زبان فارسی ایجاد شده آشنا نیستم. وقتی به ایران می‌آیم خیلی حرف‌ها را متوجه نمی‌شوم یعنی واقعاً متوجه بعضی ظرافت‌های زبانی نمی‌شوم. زبانی که من به کار می‌برم زبان ۳۰ سال پیش است. البته با کتاب خواندن و وسواس به خرج دادن و استفاده از کلمات و تعابیر سعی می‌کنم آن را جبران کنم. یعنی این الان برای من یک وسواس شده که فلان تعبیری که من به کار می‌برم فرنگی نباشد. ولی من سعی می‌کنم روح زبان را حفظ کنم و این کار را با مطالعه دائم ادبیات کلاسیک فارسی که به گمانم روح زبان در آن موجود است انجام می‌دهم.

– چقدر کتاب‌هایی را که در ایران منتشر می‌شود اعم از ترجمه و تالیف دنبال می‌کنید؟

من تا جایی که بتوانم و کتاب‌ها به دستم برسد، می‌خوانم ولی افسوس که این مقدار آنقدری نیست که اگر ایران بودم می‌خواندم و البته فرصت چندانی هم متاسفانه برای این کار ندارم ولی از این جهت که از تعابیر جدیدی که در فارسی پیدا شده آگاه شوم و از آنها استفاده کنم سعی می‌کنم تا حد ممکن کارهای چاپ‌شده در ایران را بخوانم. به هرحال ما از زبان شیرین و شکوفای محاوره مردم ایران محرومیم ولی از نوشته‌ها که دیگر نباید خودمان را محروم کنیم.

–آقای حبیبی، کتابی هم بوده که در این مدت همیشه در ذهن‌تان بوده که به سراغ ترجمه‌اش بروید ولی هنوز فرصتش پیش نیامده؟

بله ترجمه «بینوایان» ویکتور هوگو خواب و رویای من است ولی حتماً نمی‌توانم چون دیگر عمری باقی نیست. این جزء کارهایی است که حتماً باید ترجمه شود و ترجمه‌هایی که تا به حال از این کتاب انجام شده خوب نیست. امیدوارم آدم باهمتی پیدا شود و این کار را بکند. امیدوار بودیم مهدی سحابی این کار را بکند که او هم رفت.

–و حرف آخر؟

نه حرفی نیست. خیلی ممنونم که شما به فکر افتادید که از من حرف‌هایی بشنوید. امیدوارم انعکاس خوبی داشته باشد. فقط سلام و درود گرم من را به همه خوانندگان ایرانی برسانید.

اردوگاه

مالاپارته در ناپل

پویا رفویی

«نمی‌دانم شغل فاتح مشکل‌تر است یا مغلوب. ولی مطمئنم ارزش انسان مغلوب از پیروز زیادتر است.» کورتزیو مالاپارته با چنین ایده‌ای به پیشواز رمان پوست می‌رود. این رمان در سال ۱۹۴۹ منتشر شد و برای نویسنده‌اش مشکلات و دردسرهای بسیاری آفرید. مالاپارته که از قضا راوی رمان نیز خود اوست، در پی مواجهه با وضعیتی است که در هیچ شکل و رسانه دیگری به جز رمان نمی‌توان آن را بیان کرد. این وضعیت در ناپل پس از سقوط موسولینی در ۱۹۴۵ برای نویسنده محقق شده است و به رغم همه دشواری‌ها او به این وضعیت ناتمام پایبند است و مصرانه می‌خواهد تا انتها ادامه‌اش دهد.

ناپل در ۱۹۴۵ توسط ارتش امریکا به اشغال درآمده و البته لفظ اشغال برخلاف آلمان در مورد ایتالیا به کار نمی‌رود زیرا ناپلی‌ها دست‌کم جزء آن دسته از مردم ایتالیا بوده‌اند که علیه موسولینی شوریده‌اند و او را کنار زده‌اند. اما کمی بعدتر موسولینی با حمایت آلمان نازی دوباره به قدرت می‌رسد. در پایان این جابه‌جایی‌ها ارتش امریکا وارد خاک ایتالیا می‌شود و با استقبال شگفتی روبه‌رو می‌شود. این گزارشی است که معمولاً در کتاب‌های تاریخ و مستندهای مربوط به جنگ دوم می‌توان سراغ گرفت. اما تجربه مالاپارته چیز دیگری است. در این تصویر دگردیسی‌یافته از ناپل پس از جنگ تمایز میان فاتح و مغلوب از بین رفته است. مردم ناپل در مبارزه داخلی برای سرنگونی موسولینی شکست خورده‌اند. دولت و ارتش کشورشان در جنگ شکست خورده و اینک با ورود سربازان امریکایی نه با شکستی تازه بلکه با شکست در شکست خوردن روبه‌رو شده‌اند. مالاپارته با حساسیت و وسواس به جزییات می‌کوشد نوع رابطه ناپلی‌ها و امریکایی‌ها را توضیح دهد. رابطه این دو نه مثل رابطه غالب و مغلوب است و نه شباهتی به همزیستی دارد. ناپلی‌ها به استقبال سربازان و ارتش امریکا رفته‌اند و ورود آنها را جشن گرفته‌اند اما جشن در ویرانه و در کلنجار با قحطی و فلاکت و مهم‌تر از همه حقارت چه معنی می‌دهد؟ جنگ در ناپل برخلاف همه تاریخ به زعم مالاپارته نه پیروز دارد، نه مغلوب. این وضعیت بیشتر به یک دلقک‌بازی شبیه است. «همه می‌دانستند حالا در اروپا هزار جور دلقک وجود دارد.» در ادامه می‌بینیم امریکایی‌ها هم نمی‌دانند با ایتالیایی‌ها چگونه برخورد کنند. آنها متصدیان عملیات آزادسازی‌اند و نه با متحدان خود سر و کار دارند و نه با دشمنان خود. مالاپارته با هوشمندی وضعیت ناپل را شمایی کلی از جهان پس از جنگ دوم معرفی می‌کند و در جای‌جای رمانش (پوست)

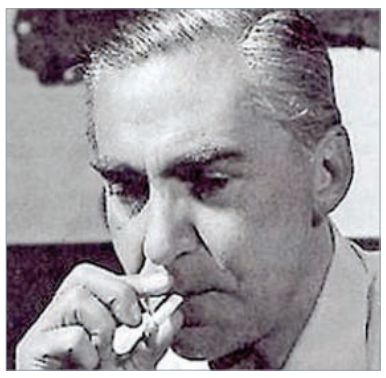

یادآوری می‌کند که به تدریج نقاط بیشتری در دنیا به ناپل شبیه می‌شوند. در شرایطی که خشونت، شکست و پیروزی را از سوژه‌های انسانی دریغ می‌کند، چه می‌توان کرد به جز توسل به طنزی دشوار و دست به کار شدن برای نوشتن رمان. یکی از درخشان‌ترین صحنه‌های طنزآلود رمان آنجاست که مردم ناپل سربازان آلمانی و حامیان موسولینی را دستگیر و در خانه‌های خود پنهان کرده‌اند. با همه مشکلات، به آنها غذا داده‌اند و حالا پس از ورود ارتش امریکا، آنها را تحویل نمی‌دهند و در قبال‌شان پول می‌خواهند و البته بر سر قیمت به توافق نمی‌رسند. ناپلی‌ها در پایان تهدید می‌کنند که اگر به قیمت ما پول را نپردازید از آنها صابون درست می‌کنیم. امریکایی‌ها در برابر این تهدید جا می‌زنند و مالاپارته، در مقام راوی به ژنرال امریکایی می‌گوید ناپلی‌ها مهربان‌اند و با اسرا خوب رفتار می‌کنند ولی یادتان باشد به صابون نیاز مبرم دارند. جنگ بین دو دولت نمی‌تواند به آزادی ملت‌ها بینجامد و مالاپارته مدام بر این پارادوکس تاکید می‌کند.

نیروی زرهی امریکا وقتی به خیابان‌های ناپل وارد می‌شود، مردم آنچنان سرگرم زندگی روزمره و خرید برای مایحتاج عمومی خود هستند که تردد برای آنها دشوار می‌شود. فرمانده امریکایی به ناچار طی اعلامیه‌ای از مردم ناپل می‌خواهد تا در پیاده‌رو تردد کنند. مالاپارته خطاب به ژنرال عملیات آزادیبخش ناپل می‌گوید: از این پس وضعیت پایدار شما چنین خواهد بود، زیرا مغلوب واقعی جنگ شما هستید. ژنرال تعجب می‌کند و راوی برایش توضیح می‌دهد که شما شکست ما را در بازار خریداری کرده‌اید و از این پس وظایف هیتلر و موسولینی به شما محول می‌شود. اروپا به جای آنکه بجنگد جنگ را به شما فروخته. مالاپارته، به تکرار در صحنه‌های مختلف رمان، زندگی روزمره را نه علامت پایان جنگ که نشانه ناتمامی و در عین حال ابدی شدن آن معرفی می‌کند. اهمیت کار مالاپارته، در «پوست» شاید به این دلیل باشد که رمان از منظر او نه یک فرم هنری است نه یک رسانه برای بیان ایده‌های موجود. سعی او بر این است تا با رمان، ماموریت خود را تعریف کند و به انجام برساند؛ ماموریت یافتن حفره‌ها و شکاف‌های پنهان‌شده یا نادیدنی، یا شاید جست‌وجو برای پیدا کردن خلاء میان حدهای تعریف‌شده زندگی. مالاپارته نمی‌تواند ناپل را ترک کند، زیرا ناپل، اگر کاری برایش نکند، نام دیگر تمام جهان خواهد بود.